جهان اندیشه

سیاستمدار روشنفکر

محسن خیمه‌دوز
khaimehdooz@gmail.com

■ نگاهی به تجربیات زیستی، هنری، ادبیاتی، معرفتی، رفتاری و اجتماعی واتسلاو هاول نشان می‌دهد که مساله‌گشایی در سیاست را جز با رویکرد روشنفکرانه نمی‌توان انجام داد. (رویکرد روشنفکرانه به معنای منطقی، معرفتی و زیبایی‌شناسانه آن و نه به معنای آنچه در جهان‌سوم به غلط روشنفکری نامیده شده و می‌شود). بی‌دلیل نبود که شعار او در مقام بدنام‌ترین جایگاه بشری یعنی قدرت سیاسی، به زیباترین آرمان بشری تبدیل شد وقتی که گفت: باید عشق و حقیقت بر دروغ و تبعیض پیروز شود.

هاول در سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ تحصیلات دانشگاهی خود را به صورت تحصیل از راه دور انجام داد و توانست در رشته تئاتر فارغ‌التحصیل شود. او اولین اعتراض مدنی خود علیه سانسور را در سال ۱۹۶۷ انجام داد که با استقبال و حمایت نویسندگان پراگ همراه شد. همین سابقه اعتراضی هاول بود که باعث شد مقالات و اجرای نمایش‌هایش طعم تلخ ممنوعیت را هم بچشد؛ ممنوعیتی که با سرکوب سیاسی، اجتماعی موسوم به «بهارپراگ» همراه شد. هاول در همین ایام موفق به نگارش نمایشنامه‌هایی شد که شاخص‌ترین آنها عبارتند از: پروانه روی آنتن، فرشته نگهبان، توطئه‌چینان، افشا، مخاطب، هتل کوهستانی، اعتراض، اشتباه، وسوسه و فردا.

نمایش وداع (۲۰۰۷) معروف‌ترین نمایشنامه هاول است که پس از یک وقفه بیست‌ساله دوری از تئاتر و نمایشنامه‌نویسی آن را به نگارش درآورد. نمایشنامه‌ای که در سال ۲۰۰۸ و با حضور نزدیک به ۲۰ بازیگر مطرح چک در پراگ روی صحنه رفت و با استقبال اهالی فرهنگ مواجه شد. ایده به فیلم تبدیل کردن این نمایشنامه از همین جا در ذهن هاول شکل گرفت به‌طوری که راه را برای ورود او به دنیای سینما هم باز کرد و او توانست در مقام کارگردان، فیلمی با همین نام (وداع) و براساس همین نمایشنامه بسازد و در سال ۲۰۱۱ آن را در کن به نمایش درآورد. درونمایه فیلم (و نمایشنامه) وداع، که با اقتباس از باغ آلبالو آنتوان چخوف و شاه‌لیر شکسپیر نوشته شده، روایتگر دوران بازنشستگی سیاستمداری است که تجربیات گذشته زندگی خود را مرور می‌کند. وداع، مانند اغلب آثار نمایشی هاول سرشار از نکات طنز، تراژیک و ترکیب هنرمندانه آنهاست. واتسلاو هاول برنده چندین جایزه فرهنگی و ادبی شد از جمله، جایزه صلح ناشران آلمان و جایزه کارل شهر آخن که ویژه چهره‌های شاخص فرهنگی است. جدا از جوایز اروپایی، برخی دیگر از جوایز فرهنگی و ادبی هاول به کشورهای آمریکا و هند مربوط می‌شود. هاول چندین بار نامزد جایزه نوبل صلح بود. تجربه زیستی هاول چند نکته ارزشمند را آشکار می‌کند. بارزترین نکته برآمده از تجربیات زیستی هاول این است که نمی‌توان با رمان آشنا نبود و سیاستمدار موفقی هم بود. رمان و در فرم شاخص‌ترش، نمایشنامه، جهان ممکنی است که سیاستمدار را پیش از تجربه شرایط زیستی و موقعیت‌های رفتاری و اجتماعی گوناگون، با آنها آشنا می‌کند؛ موقعیت‌ها و شرایطی که یک سیاستمدار به‌شدت به دانستن آنها محتاج است و در دوران سخت فعالیت سیاسی دیگر فرصت مطالعه آنها را به دست نخواهد آورد. رمز پیوند روشنفکری و سیاستمداری در تجربیات مدنی، زیستی هاول در همین نکته نهفته است، به نحوی که می‌توان با استقرایی تحلیلی از زندگی هاول به دو نکته مهم اشاره کرد:

الف- آن کسی که رمان را نمی‌شناسد، حق دخالت در سیاست را هم ندارد.

ب – سیاستمداری که بی‌اطلاع از جهان رمان به سیاست وارد شود، جز شکست نصیبی ندارد.

دلیلی بر این ادعا یکی می‌تواند این باشد که بدون آشنایی با جهان رمان و موقعیت‌های زیستی درون آنها، سیاستمدار فقط جهان بسته ذهن خود را به تجربه می‌گذارد، در حالی که سیاست محل تجارت و داد و ستد جهان‌های ممکن انسانی است که در دوران حاضر تنها در آیینه رمان قابل فهم و تجربه‌اند.

دلیل دیگر اما به زبان و کاربرد آن بازمی‌گردد. زبان در سیاست، عرفی عمدتا برای پوشاندن حقیقت به‌کار می‌رود، اما با رویکرد روشنفکری در سیاست، زبان کارکرد درست خود یعنی بازگویی امر واقع، بیان حقیقت و تعهد به آن را پیدا می‌کند.

و هاول با در اختیار داشتن چنین تجربه‌ای بود که:

اول، زندانبانان خود را بخشید.

دوم، توانست با آنها کار کند و آنها را در خدمت کشوری جدید با مناسباتی تازه به کار گیرد.

سوم، به رأی مردمش در جدایی چک از اسلواکی احترام گذاشت و با آنکه چندان با آن موافق نبود به احترام خواست هم‌وطنانش، آن را به رسمیت شناخت و هر دو ملت را مدیون نگاه مدنی و انسانی خود کرد.

چهارم، درسی از تساهل و تسامح برای هم‌وطنانش و نیز برای انسان معاصر به یادگار گذاشت تا همگان دریابند که حل مسایل سیاست جز در پرتو روشنفکری امکان‌پذیر نیست.

مدنیتی که هاول خلق کرد، خود به جهان ممکن دیگری تبدیل شد در کنار سایر جهان‌های ممکنی که در جهان سیاست وجود داشته و دارد و انسان معاصر، به‌ویژه نسل نوین سیاستمداران جهان، به‌شدت به شناخت، دانستن و پیروی از آن محتاجند.

دنیای سیاست به منش شاعرانه واتسلاو هاول، به عقلانیت مساله‌گشای او، به رفتار مدنی و احترام‌برانگیز او و به رویکرد روشنفکرانه‌اش در سیاست و سیاستمداری بسیار مدیون و نیازمند است.

بحران ایمان

امکان‌های فراروی الاهیات در عصر بحران

جان دی. کپیوتو/ ترجمه: مرضیه سلیمانی

عکس: tx.com

دین با نیایش آغاز می‌شود و با نیایش خاتمه می‌یابد. جایی که نیایش هست، دین هست و جایی که دین هست، نیایش هست. اکنون رویداد، خمیر مایه‌ای است که نیایش‌ها و اشک‌ها از آن در وجود آمده. خمیر مایه‌ای که همیشه از پیش، بر ما عرضه می‌شود، ما را دعوت می‌کند و به خود فرا می‌خواند. رویداد همیشه جلوتر از ماست، همواره ما را تحریک می‌کند و بر ما عرضه می‌شود و جاودانه ما را با وعده خویش اغوا می‌کند. حقیقت رویداد وعده او برای به‌حقیقت پیوستن است. رویداد وعده‌هایی می‌دهد که هیچ فرصت واقعی هرگز مانع از آنها نمی‌شود. و این در عین‌حال همان چیزی است که من فروکاست ناپذیری رویداد نامیده‌ام. رویداد هرگز نمی‌تواند به‌وسیله نمونه‌های خاص رخداد، محبوس شود، هرگز به هیچ‌یک از مصداق‌ها یا شکل‌های حاضر تقلیل نمی‌یابد. اگر نگوییم منتهای تکبر، این منتهای بی‌عدالتی است که بگوییم عدالت سرانجام در یک شکلِ موجود، در یک شخصِ حاضر یا در یک دولت به‌وقوع می‌پیوندد. رویدادِ بی‌قید و شرط تنها به گونه‌ای مشروط در هر زمان یا مکان، هر کلمه یا مساله یا صورت‌بندی استدلالی، در هر واقعیت بخشی موجود یا فعلیت‌پذیری به وقوع می‌پیوندد. رویداد فروکاست‌ناپذیر آن چیزی است که به خاطر آمدنش ما را به اشک‌ها، به نیایش‌ها و اشک‌ها فرو می‌کاهد، رویداد آن چیزی است که همه ساختارهای نسبتا ثابتی را که می‌کوشند بدان سکنی دهند، بی‌ثبات می‌کند. آنها را با آینده بی‌قرار می‌کند، مملو از امید و وعده. تو گویی به دلیل رویداد است که چیزها به وسیله گذشته مضطرب می‌شوند. رویداد موقعیتی برای خاطرات خطرناک فراهم می‌کند که کم‌تر اعصاب خردکن و بی‌ثبات نیستند. حقیقت جاودانه رویداد چادرنشینی و کوچ‌گری آن است، سفر بی‌قرار در طول بیابان‌های بایر، یا شاید خطر کردن روی دریاهای ناشناخته، نارضایتی نسبت به صورت‌بندی‌های بی‌تحرک و رسوب کرده، تو گویی وظیفه کهنی که کوچ‌نشینی عهده ما نهاده، میهمان‌نوازی است، باز گذاشتن در و استقبال از آنچه‌که در حال آمدن است. نه تنها استقبال از آمدنِ آن، بلکه استقبال از نیایش و گریه‌ای که به دلیل رسیدنِ آن سر می‌دهیم.

الاهیات جایی است که انرژی‌های رویداد می‌توانند پرورش یابند و به نمایش در آیند. شور و حرارت آن رشد کند و مورد تایید قرار گیرد. متراکم شود و خالی شود، آزاد از همه اجبارها و اضطرارهای آنچه که وجود دارد. «آلیس در سرزمین عجایب» و داستان‌های بورخس[1] خیلی کم به‌این نقطه ضعف مبتلا هستند که با موجودات موهومی که وجود ندارند سروکار داشته باشند و این نکته‌ای است که دلوز در سرتاسر «منطق معنا»[2] بدان پرداخته. کتابی که در خوانش من، اندکی الاهیات پنهان معنا[3] نیز هست. نه چنان نیایش، که ما برای آنچه‌که قبلا وجود داشته دعا نمی‌کنیم مگر اینکه دعا کنیم که ناپدید شود و دیگر وجود نداشته باشد. در واقع چنین ناوجودی شرطِ حدود و قدرتِ ادبیات و نیایش است. شرطِ خودِ معناست. ادبیات و الاهیات مکان‌هایی هستند که ما در آنها رویای آنچه را در حال آمدن است، در سر می‌پرورانیم. جایی که برای چیزی نیایش می‌کنیم و اشک می‌ریزیم که چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود. جایی که بر سطح آنچه که وجود ندارد سوار می‌شویم و خطر می‌کنیم و تعجب می‌کنیم که چرا نه؟ من فکر می‌کنم که در کل، چنین ناوجودی گونه‌ای تعریف ایجابی بسیار خوش‌بینانه برای الاهیات ارایه می‌کند. هر گونه تایید خالص خدا باید از یک شب تاریک و یک خداناباوری الزامی عبور کند. هر گاه ژاک دریدا از رویداد، سخن می‌گوید (که پیرامون آن چیزی است که ساختارشکن ناپذیر است)، عبارت احتیاطی «اگر اصلا چنین چیزی وجود داشته باشد» را نیز به آن می‌افزاید! زیرا اگر هر چه که وجود دارد، ساختارشکن‌پذیر باشد، آنگاه رویداد ـ که ساختارشکن‌ناپذیر است ـ دقیقا دور از دسترس و فراتر از مرزهای آنچه که وجود دارد قرار می‌گیرد. جایی که حوزه خاصِ الاهیات پسامدرن است.

در واقع، در این صورت‌بندی حتی گونه‌ای حلقه کلاسیک و به گونه‌ای متناقض، مایه‌ای از مفاهیم آنسلمی نیز وجود دارد. نام خدا، نام یک رویداد است که بزرگ‌تر از هر چیزی است که وجود دارد. اگر چیزی وجود داشته باشد، که آن چیزی نیست که با نام خدا نام‌گذاری شده یا برعکس، رویدادی نیست که در نام خدا پنهان شده یا شامل در نام اوست. زیرا دقیقا معنای رویداد، آن است که از مسدود شدن یا شامل شدن شور رویداد در درون آن، به واسطه نام یا چیز، ممانعت به‌عمل آورد. وقتی چیزی رخ می‌دهد که شامل یک رویداد است، دقیقا آن چیزی را شامل می‌شود که نمی‌تواند شامل باشد. وجود داشتن یعنی به پایان رسیدن رویداد، که به آن معناست که رویدادی که نام گرفته یا تحت نام خدا درآمده، هرگز نمی‌تواند شکلی نهایی به خود بگیرد. هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد و خویشتن را در باشندگی یا سطح هستی‌شناسی به‌پایان برساند. نه در بالاترین سطح وجود و نه حتی در خود وجود. توگویی هرگز نمی‌تواند در یک مفهوم یا بیان که به لحاظ منطقی قانع‌کننده است، به فهم درآید. رویداد که در نام خدا پنهان است، همواره خود را به ما عرضه می‌کند، ما را دعوت می‌کند، فرا می‌خواند و به ما علامت می‌دهد. ما نمی‌توانیم به معنی واقعی کلمه از رویدادی سخن بگوییم که وجود دارد بلکه این رویداد از درون آنچه که وجود دارد خود را به ما عرضه می‌کند و ما را فرامی‌خواند و به همین دلیل است که رویدادها موضوع اشک‌ها و نیایش‌هایند. نیایش، یک معامله یا یک رابطه متقابل با یک وجود متعال در آسمان نیست، یک رابطه با چیزی فراواقعیت در پس صحنه‌ها، گونه‌ای استمداد یا طلب تسکین از قدرت جادویی فراطبیعی است که از آن بالا در کارهای ما مداخله می‌کند. نیایش با نیوشیدن، شنیدن و گوش فرادادن به یک انگیزش سروکار دارد که ما را از خودمان بیرون می‌کشد.

اشتیاق برای خدا

صحبت از اشک‌ها و نیایش‌هایمان چیزی نیست مگر راه دیگری برای سخن گفتن از اشتیاق خودمان و سخن گفتن از اشتیاقمان، در واقع ورود به یک سرزمین ناکجاآباد نابوده است زیرا اشتیاق در فضای بین آنچه که وجود دارد و آنچه که وجود ندارد قرار گرفته یا شاید اشتیاق اصلا خود آن فضا باشد. اشتیاق توسط چیزی که وجود ندارد تغذیه می‌شود و پرورش می‌یابد. توسط قدرت آن‌چیزی که وجود ندارد، برای آن که خود را به ما عرضه و ما را مضطرب کند و به همین دلیل است که اشتیاق نهایتا با رویدادها سروکار دارد. سخن گفتن از اشتیاق، مخاطب قرار دادن همه آن چیزی است که ما هستیم و نیستیم. همه آن چه که ما می‌دانیم و نمی‌دانیم. که به معنای یک چیستان پوشیده در یک راز است؛ چنان عمیق که ما یا هیچ‌کس دیگر هرگز قادر به گشودن آن نیستیم و به همین دلیل است که دریدا آن را راز مطلق نامیده است. زیرا اشتیاق با رویداد سروکار دارد. ما نمی‌دانیم به چه اشتیاق داریم اما این نادانستن همان چیزی است که اشتیاق را زنده و سرحال نگه می‌دارد. اگر رویداد به‌وسیله وجود، به وسیله وجود داشتن، به پایان می‌رسید، با نور سفید دانش نابود می‌شد.

ما هرگز نباید از کمک و حمایت اشتیاق خویش دست برداریم. آن‌گونه که لکان[4] می‌گوید و بدیو[5] هم شرحی بر آن می‌نویسد: زیرا اشتیاق عنصر سازنده ذهن ضمیر ناخودآگاه است. بنابراین یک نادانستن «تمام عیار» است به گونه‌ای که عبارت «از حمایت اشتیاق خویش دست برندارید» دقیقا به این معناست: از حمایت بخشی از خودتان که نمی‌شناسید دست برندارید. من با گفتن این که اشتیاق ما برای مسیحی است که هرگز دیده نشده، همان عقیده را ابراز می‌کنم و همین مساله است که اشتیاق را سرپا و زنده نگه می‌دارد. مگر اینکه در تلاشی بیهوده برای به‌دست آوردن قدری آرامش، دست از اشتیاق برداریم. اما اگر ازحمایت اشتیاق دست برداریم، تنها در مفلوک ساختن خویش به موفقیت دست می‌یابیم. زیرا در آن صورت، از بخشی از خودمان، بخشی از ما که می‌شناسیمش، دست برداشته‌ایم. حال آنکه از بخشی دیگر، که نمی‌شناسیم، دست برنداشته‌ایم و این آرامش و آسایش درونی را برای ما به ارمغان نمی‌آورد بلکه مرضی را به‌دنبال خواهد داشت که خود بیماری به سوی مرگ است[6].

از زمان‌های بسیار قدیم، نام خدا نام آن چیزی بوده که ما به آن مشتاق بوده‌ایم؛ اشتیاقی فراتر از اشتیاق، چنان‌که یک راه برای اینکه بکوشیم از همه‌چیز دست برداریم این است که از خداوند دست بکشیم یا بکوشیم که چنین کنیم. هر گاه که ما به این یا آن چیز معین اشتیاق داریم، در حقیقت درست است که آن چیز معین همان چیزی است که ما مشتاقش هستیم. اما این تمام حقیقت نیست. این شکل نهایی که اشتیاق ما در آن صورت می‌پذیرد، نیست زیرا اگر چیزی که ما به آن اشتیاق داریم ابراز شود، در آن صورت تنها آتش اشتیاق را شعله‌ورتر می‌کند و اگر – خدای نکرده – آن چیز یا شخص خیز بردارد و هجوم بیاورد، در آن صورت بر اشتیاق ما هجوم نمی‌آورد (یا نیازی نیست که چنین کند) زیرا اشتیاق هرگز به آن موقعیت معینی تقلیل نخواهد یافت. اشتیاق ما فروکاست‌ناپذیر است زیرا رویداد – که همان چیزی است که ما به آن مشتاقیم – فروکاست‌ناپذیر است. اینکه می‌گوییم باید خود را به گونه‌ای سامان‌دهی کنیم که ارزش رویداد را داشته باشیم، به آن معناست که ما زندگی خویش را در حالی می‌گذرانیم که می‌کوشیم خویشتن را شایسته چیزی کنیم که اشتیاقش را داریم. یا باید چنین کنیم. ما زندگی خویش را در حالی می‌گذرانیم یا باید بگذرانیم که به رویداد امید بسته‌ایم، رویای آن را در سر می‌پرورانیم و برای آه می‌کشیم. برای آن نیایش می‌کنیم و اشک می‌ریزیم. نام خدا نامی چنان محترم و قدیمی است که ما آرزویش را داریم؛ اشتیاقی فراتر از اشتیاق. قلب ما با این اشتیاق بی‌قرار می‌شود[7] و آرام نمی‌گیرد مگر در تو قرار یابد؛[8] در رویدادی که «تو» را در بر دارد.

من به چه اشتیاق دارم؟ اندرون من به چه کس یا چه چیز مشتاق است؟ دقیقا براساس آنچه که ما از اشتیاق و رویداد در نظر داریم، هرگز نمی‌توان متعلق اشتیاق را به صورت نهایی ابراز یا عرضه کرد. البته این فقط نیمی از ماجراست. زیرا بحث عدم توانایی ما در صورت‌بندی نهایی اشتیاق خویش، یک جریان یکنواخت از صورت‌بندی‌های موقتی است. ما همگی درخصوص آنچه که به آن اشتیاق داریم، درخصوص آنچه که اشتیاق ما را برمی‌انگیزد، درخصوص آنچه که در «درون» ما اشتیاق ایجاد می‌کند، در تاریکی به سر می‌بریم. اما این تاریکی، اشتیاق را از گزند خورشید خشماگین دانش در امان نگه می‌دارد. دریدا همراه با آگوستین (اعترافات، ۷-۶: ۱۰) می‌پرسد: هنگامی که به خدایم عشق می‌ورزم، به چه عشق می‌ورزم؟[9] وقتی به خدایم مشتاقم، به چه اشتیاق دارم؟ این رویداد اشتیاق که در من جای گرفته که خویشتن را در درون من- همان‌جا که می‌گویم «من»- مستقر کرده، چیست؟ رویداد اشتیاق، که همواره مشتاق رویدادی است که در الاهیات رخ می‌دهد، چیست؟

رویداد آن چیزی است که همه ساختارهای نسبتا ثابتی را که می‌کوشند بدان سکنی دهند، بی‌ثبات می‌کند. آنها را با آینده بی‌قرار می‌کند، مملو از امید و وعده. تو گویی به دلیل رویداد است که چیزها به وسیله گذشته مضطرب می‌شوند

آشوب مقدس

رویداد جهان را تکان می‌دهد، پریشان می‌کند، برمی‌آشوبد و جریان‌های رسوب‌کرده چیزها را مخدوش می‌کند. در حالی که امکانات و توانمندی‌های جایگزینی را در معرض دید قرار می‌دهد که با شتاب، از دل راه‌های عادی روزمره که چیزها به طور عادی جریان دارند، راه کوچ‌روی خود را پی می‌گیرند. یکی از دلایلی که ما ادبیات می‌خوانیم و دلیل اینکه دلوز اینقدر از کارهای لوییس کارول[10] لذت می‌برد هم همین است و باید هم این‌طور باشد. من تنها حیرت‌زده‌ام- خوب دقیقا نه حیرت‌زده که ناامیدم- که چرا او به دیگر آثار ادبی توجه نکرده که کمتر از آثار کارول آشوب‌گرا و هرج‌ومرج‌طلب نیستند (و این نقطه تفاوت دلوز و دریداست) و آشوبی را ندیده که در رسیدن به اوج، دست‌کمی از آثار کارول ندارد. اما اکنون این آشوب با یک تاج مقدس وارد عرصه می‌شود: آشوب مقدس «ملکوت خداوند»، من ناامیدم از اینکه دلوز سرچشمه رویدادهایی را تعقیب نکرده که در جهان دیوانه متناقض‌نمای تمثیلی وارونه و به هم‌ریخته جریان دارند؛ جهانی که در متون مقدس یافت می‌شود. زیرا اگر اندیشه پسامدرن مشتاق پی‌گیری حرکات رویدادهایی است که کلمات و چیزها به آن وسیله، به لحاظ درونی پریشان شده و حتی به حالتی نسبتا دیوانه نزدیک می‌شوند، ما متالهان رویداد اینجا هستیم که تاکید کنیم دیوانگی انواع گوناگونی دارد.

جایی که رویداد، متعالی‌ترین اثرات را بر جای می‌نهد، یک «آشوب مقدس» تمام‌عیار که حکایات و تناقض‌های آن به راحتی نظیر و شبیه داستان‌هایی هستند که لوییس کارول باز گفته است. دقیقا جریان غیرممکن چنین رویدادهای الاهی است که داستان‌هایی همچون میهمانی عروسی را در پی می‌آورد؛ ضیافتی که دقیقا به اندازه میهمانی یک «کلاه‌پوش دیوانه»[11] عجیب و غریب است.

در اینجا دلوز باید احساسی از یک رویداد را داشته باشد. او باید تعجب کند که چرا اتفاقات معکوس و عجیب و غریب و تناقض‌های شگفت‌آور در عهد جدید، کمتر از پرش کند یک خرگوش در حفره ثمره یک رویداد نیستند. چه جریان شگفت‌انگیزی از رویدادها، رد پای خویش را بر این سطح بر جای گذاشته و آن را با این شخصیت‌های فراموش‌نشدنی و پرشور علامت‌گذاری کرده است؟ اما عهد جدید، در بیشتر قسمت‌ها، برای او یادآور یک فرصت فراموش‌شده است و او به خود اجازه می‌دهد که خوانش بنیادین این متن در کمین او بنشیند و دیوار بلند قدرت روحانی که او را محاصره کرده، وی را دلسرد کند. پس یک راه برای پیش رفتن الاهیات پسامدرن این است که به دنبال رویدادهایی بگردیم که سطح این داستان‌ها را اینچنین آشفته کرده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- خورخه لوییس بورخس (Jorge Luis Borges) (۱۹۸۶-۱۸۹۹) نویسنده، شاعر و ادیب معاصر آرژانتینی که از برجسته‌ترین نویسندگان آمریکای لاتین است و بیشتر به سبب تالیف داستان‌های کوتاه صاحب اشتهار است. از میان آثار پرشمار او برخی نیز به فارسی ترجمه شده‌اند که عبارتند از: «ویرانه‌های مدور»، احمد میرعلایی، «الف و چند داستان دیگر»، احمد میرعلایی، «کتابخانه بابل»، کاوه سیدحسین، «اطلس»، احمد اخوت، «هزار تومان بورخس»، احمد میرعلایی، «کتاب موجودات خیالی»، احمد اخوت، «اولریکا و هشت داستان دیگر»، کاوه‌میرعباسی

۲ – The Logic Of Sense

۳ – Cryptotheologic of Sense

۴ – ژاک لکان (Jacques Lacan) (۱۹۸۱-۱۹۰۱) پزشک، فیلسوف و روانکاو برجسته فرانسوی که به دلیل ایده «بازگشت به فروید» و رساله‌ای که در آن ناخودآگاه را به صورت یک زبان ساختاربندی کرده، معروف شد. لکان بر فلسفه فرانسه تاثیر گذاشت و به جز فروید از زبان‌شناسی ساختارگرای فردیناند دوسوسور و قوم‌شناسی ساختاری کلود لوی اشتراوس نیز تاثیر پذیرفت.

۵ – آلن بادیو (Alain Badiov) (متولد ۱۹۳۷) فیلسوف فرانسوی و صاحب کرسی فلسفه در ENS. او به همراه جورجیو آگامبن و اسلاووی ژیژک از شخصیت‌های برجسته در جریان فلسفه قاره‌ای و ضدپسامدرن است. ازجمله آثار اوست: مانیفستی برای فلسفه، اخلاق: رساله‌ای در فهم شر، درباره بکت، اندیشه نامحدود: حقیقت و بازگشت به فلسفه، اعداد و اعداد

۶ – Sickness Untodeath اصطلاحی است که در آیه چهارم انجیل یوحنا مورد استفاده قرار گرفته. در آنجا عیسا درخصوص بیماری ایلعازر می‌گوید: «این مرض تا به موت نیست.» همین آیه و داستان مرگ ایلعازر، دستمایه واکاوی مفهوم مرگ و نومیدی نزد کی‌یرکگور است. او در سال ۱۸۴۹ و تحت نام مستعار «ضد کلیماکوس» کتاب خویش – بیماری به سوی مرگ – را پیرامون مفهوم نومیدی و ارتباط آن با گناه و به‌ویژه گناه اولیه نوشت. درآمد کتاب هم با همین عبارت انجیل آغاز می‌شود. از نظر کی‌یرکگور، مرگ جسمانی ترسناک نیست، آنچه باید از آن هراس داشت، «بیماری به سوی مرگ» است یعنی نومیدی و یک فرد هنگامی ناامید است که خویشتن را با خدا یا نقشه‌های خدا هم‌پیمان نکند.

ترجمه مغلوط و نه چندان پاکیزه‌ای از این کتاب، به زبان فارسی ارایه شده است. مترجم آن رویا منجم است و ناشر آن نشر پرسش (آبادان) که نخستین‌بار در سال ۱۳۷۷ و بار دوم در سال ۱۳۸۸ اقدام به انتشار آن کرده است.

۷ – Inquietum est cor nostrum

۸ – donec requies cat in te

۹ – Quid ergo amo, cum deum meum amo?

۱۰ – Lewis Caroll (۱۸۹۸-۱۸۳۲) نام مستعار شاعر، نویسنده و ریاضیدان انگلیسی، خالق اثر ماندگار «آلیس در سرزمین عجایب» (۱۸۶۵). نام اصلی وی کارلس لودویک داجسن و سومین فرزند از خانواده‌ای ۱۳ نفره بود. در سال ۱۸۵۰ به‌عنوان استاد ریاضی وارد آکسفورد شد و تا پایان عمر در همین شغل باقی ماند. ازجمله آثار وی به جز اثر معروف آلیس در سرزمین عجایب، می‌توان به شکار اسنارک (۱۸۷۶)، از دریچه عینک شیشه‌ای (۱۸۷۵) و اثر دوجلدی سیلوی و برونو (۱۸۹۳ و ۱۸۸۹) اشاره کرد. اشعار بسیاری نیز از لوییس کارول بر جای مانده که اگرچه در کنار داستان‌هایش عمدتا برای کودکان سروده شده، اما در میان همه سنین مخاطبان خاص خود را داراست.

۱۱ – Mad Hatter، شخصیتی است با کلاه سبز اسپورت و کمی گشاد که در «آلیس در سرزمین عجایب» و «از دریچه عینک شیشه‌ای» ظاهر می‌شود. اگرچه خود لوییس کارول همواره از واژه Hatter (کلاه‌دوز، کلاه‌فروش یا کلاه به سر) برای نامیدن او استفاده کرده اما غالبا او را Mad Hatter می‌نامند. همچنین کلاه‌دوز دیوانه نام شخصیتی تخیلی است که در جهان DC دشمن بت‌من محسوب می‌شود. او نیز اقتباسی از Hatter کارول است و اولین‌بار در اکتبر ۱۹۴۸ در بت‌من ظاهر شد. وی دانشمندی کمیک است که از تکنیک کنترل ذهن استفاده می‌کند تا بر ذهن و روان قربانیانش اثر گذارد زیرا معتقد است که «ذهن ضعیف‌ترین بخش یک شخص است.»

اندیشه ایرانی

درآمدی بر آرای محمدعلی فروغی

سیر حکمت در شهر ریسمان‌ها

سهند ستاری
Sattari.sa@gmail.com

■ آنچه در پی بازخوانی زیرمتن‌های جوامع انتقالی و اینهمانی معادلات درون‌ذهنی شهروندان، در شهری مملو از بلوارهای ممتد ملموس است، بسیاری از واسطه‌گرهای فکری را با درنگی شتابزده، به جای کسب خاستگاه و روش اندیشه‌های وارداتی و آموختن چگونگی فلسفیدن آن مفاهیم، همواره به سمت تفکری وام‌گرفته از اندیشه و اسطوره‌های مهاجر برده و جالب آنکه غالب پدیده‌های مهاجر و دریافتی را نیز به سیاق سیاست فکری خود و به چیزی غیر از ماهیت بالفعل خودشان تقلیل داده‌اند. بنابراین در نهایت نیز بحران حاصل از فعلیت چنین رفتارهایی را با عنوان «طرح بومی‌سازی» سمبل کرده و پرونده رکود اندیشه را در حالی که یکی بر میخ کوبیده و یکی بر نعل، با یک پایان دراماتیک فلسفی توجیه کرده‌اند که همین واسطه‌گرها، خطوط آشتی‌ناپذیر فلسفه با زندگی عادی را پر رنگ‌تر ساخته‌اند. محمدعلی فروغی (۱۲۵۴ – ۱۲۳۱ ه. ش) از جمله چهره‌های تاثیرگذار فرهنگی و سیاسی ایران است که با تسلط بر زبان، فرهنگ و ادب کلاسیک فارسی و با علم به مبانی فلسفه و حکمت ایرانی و آشنایی با چند زبان غربی سعی در تکوین آرایی تطبیقی میان خاستگاه اندیشه دورانی با دنیای مدرن داشت و تلویحا با دوری از شتابزدگی‌های مفرط برای تحقق امر تجدد در عصر مشروطه بنیان تحول را برای نسلی که در آستانه سردرگمی‌های مزبور بود، فراهم کرد. در همین راستا وی کوشید خطوط خاردار میان فلسفه و جامعه شهری را تا حدی کم‌رنگ‌تر سازد.

به‌زعم بسیاری فروغی متفکری لیبرال، محافظه‌کار و ملی‌گرا بود. وی با اتکا به اصول روشنگری در فرانسه و با شناختی که از آرای منتسکیو داشت مفهوم ترقی و نوگرایی را با خصلتی غیررادیکال تبیین کرد، از این رو حذف و کنار گذاشتن نهادهای سنتی را تنها شرط تحقق امر تجدد و پیشرفت ندانست. لذا فروغی حقوق عمومی دولت و فرد را تنها تحت دو مولفه آزادی و مساوات مطرح کرده که آزادی را به معنای اختیار انجام هر کاری با قید آزاد بودن سایر مردم تعریف کرد. فروغی تاکید دارد که مساوات حقوق با مساوات احوال تفاوت دارد و این حالت صورت نمی‌گیرد مگر آنکه مردم بالفطره از توانایی، اخلاق و تخیلات متفاوتی بهره‌مند باشند که این اختلاف ملزم به دگرش بر اختلاف احوال است. بنابراین فروغی وجود قانون را وابسته به تحقق دو فکت قانون‌گذار و مجری قانون دانست که مجموع آنها مفهوم حکومت یا دولت را تشریح می‌کند. از آنجایی که رابطه و کنش میان این فکت‌ها در زمان‌ها و مکان‌های متمایز با یکدیگر بازتاب اجرایی متفاوتی داشته پس طبقه‌بندی‌های حکومتی نیز بر همین تعامل معین شده است. لذا به زعم فروغی حاکمیت‌هایی از نوع استبدادی و فردی و اشراف تا دموکراسی یا همان حکومت ملی که به رشد و بلوغ فکری مردم هر دولت-شهر بستگی دارد، تنها بر مبنای تردد میان فکت‌های مزبور محقق می‌شود.

فروغی یک سال پس از فرمان مشروطیت و در حدود یک‌صد سال پیش از زایش نهضت‌های کارگری (پرولتاریایی) در کتاب اصول علم ثروت و ملل از نخستین متفکرانی بود که به مساله اقتصاد سیاسی پرداخت. وی از طبقه کارگر به عنوان طبقه جدید اجتماعی و به عنوان لایه‌ای از اجتماع دوقطبی که بتواند افکار سوسیال‌دموکراسی را گسترش داده و تثبیت کند دفاع کرد و تشکیل طبقه کارگری را بر مبنای سرمایه‌های اجتماعی و حدالامکان دور از فعلیت‌های اقتصاد انحصارطلبانه دولتی مطرح ساخت. با این حال انتقادات تند و بی‌پروای او بر سوسیالیسم مطلق در متن اکونومی پولتیکش کاملا مشهود است. وی در نقدی صریح بر سوسیالیسم آورده: «جماعتی می‌گویند دولت باید تمام قوای صنعتی را به دست خود بگیرد، یعنی متصدی کل شود و حال آنکه، قطع نظر از ظلم و جوری که ناچار دولت در این صورت بالنسبه به اشخاص در تعیین شغل و محل کار ایشان خواهد کرد، چطور می‌تواند از عهده این امر برآید، باید اطلاع کامل از مقتضیات ثروتی محل داشته باشد و حال آنکه این مقتضیات متصل در تغییر است و نیز باید سلیقه و ذوق و استعداد و کفایت هرکس را به‌خوبی بداند و در این باب اشتباه نکند و چنین چیزی ممکن نیست.»*

پس از پیروزی انقلاب مشروطه فروغی به همراه پدرش قانون اساسی بلژیک -ماخذ اصلی قانون اساسی مشروطه- را ترجمه کردند و سپس به مجلس اول راه یافت. وی اولین و آخرین نخست‌وزیر پهلوی اول بود که در متن انتقال قدرت از قاجاریه به رضاشاه و همچنین از وی به محمدرضاشاه قرار داشت و نخستین نخست‌وزیر پهلوی دوم نیز بود و همچنین سه بار به عنوان نماینده مجلس انتخاب شد. از این رو زندگی سیاسی فروغی با فراز و نشیب‌های بسیاری روبه‌رو بوده است. فروغی نیز مانند بسیاری از متجددان و روشنفکران عهد مشروطه با وجود تناقضاتی که در متن کار فکری‌شان داشتند، سهم بسزایی در تفهیم و انتقال مبانی فلسفی و اندیشه غرب در دوران انتقالی و دگرش فکری این سرزمین داشت. و توانست تا حدودی تابوی ترس از آشتی فلسفه و مبانی اندیشه علوم انسانی با شهروندان سرگردان در بلوارهای ممتد شهری را بشکند.

*** اصول علم ثروت ملل، بوگارپل، ترجمه محمدعلی فروغی، فرزان‌روز، (۱۳۷۷)، ص ۹۴**